گزارش

هوای سرد در گل‌های ناممکن*

گزارشی از مجتمع خدمات توانبخشی امام علی(ع)

نورالله نصرتی
خبرنگار داوطلب
هلال‌احمر

در منطقه‌یک تهران بزرگ، حوالی مینی‌سیتی واتوبان ارتش، بلوار نیروی‌زمینی را که رو به پایین سرازیر می‌شوید تا به خیابان ازگل و خیابان توانبخشی برسید، از رویدن جنگلی از برج‌ها و مجتمع‌های آپارتمانی در آنجا در طول همین یک‌دهه و اندی حیرت می‌کنید. در آن غوغای جلوه‌گری سازه‌های چند ده‌طبقه و چندین و چند میلیاردی اما به ساختمانی بی‌جلا و جلوه و فرتوت برمی‌خورید که تا نزدیکش نشوید، چشم‌تان را نمی‌گیرد. بی‌این‌که عمودی بالا رفته و آسمان را از شهروندان دریغ کرده باشد، دراز به دراز افتاده و قرار است اگر داخل شوید، شکلی از معصومیت و پاکی آسمان آبی و دلگیری آسمان ابری و بارانی را آن‌جا بیابید. نام این مجتمع، «مجتمع خدمات توانبخشی امام‌علی(ع)»است.

نامش هم، سخت بامسما جلوه می‌کند، اگر شکلی از مظلومیت را هم در چهره‌های مددجویان و هم در کلیت مجموعه اداره‌کنندگانش، با تاملی کوتاه کشف کنید. قدمت این مجموعه ساختمانی را می‌توانید با نیم‌نگاهی به نوع معماری و فرسودگی و فروریختگی‌های برخی دیوارهایش تخمین بزنید و متوجه سن حدودا نیم‌قرنی آن شوید. در چنین مکانی، حدود ۳۰۰ نفر از معلولان جسمی، ذهنی، حرکتی دختر (بالای ۱۴ سال) نگهداری می‌شود. اداره مجتمع را زمانی سازمان بهزیستی عهده‌دار بوده و هنوز هم «تحت‌نظارت» اداره‌کل بهزیستی استان تهران، اما توسط هیات‌امنا و به‌همت خیرین عضو یا مرتبط با «موسسه خیریه نیک‌آفرینان غدیر» ازطریق کمک‌های مردمی اداره می‌شود.

بهانه حضور ما ۳، ۴ نفر - اعضای داوطلب یا نمایندگان جمعیت هلال‌احمر استان تهران - تحویل یک‌وانت محموله غذایی (مرغ منجمد برزیلی) اهدایی خیرین داوطلب تهرانی به‌مسئولان است.

تا داخل مجتمع نرفته‌ایم باید نگاهی هم به ساختمان عظیم اما نیمه‌کاره‌ای بیندازیم که کنار این ساختمان و در محوطه روبه‌روی آن در حال احداث است. این بنای نیم‌ساخته که با توجه به اسکلت و ماکتی که از آن داخل ساختمان قدیمی مجتمع دیده می‌شود، قرار است ساختمان جدید مجتمع باشد، به نظر تا مرحله تکمیل، راه درازی در پیش دارد. اگر ساختمان قدیمی مجتمع نمادی از نوعی نادیده گرفته شدن است، ساختمان چشمگیر اما نیمه‌تمام کناری، القاکننده خوف و رجاست.

به‌محض ورود، در بخش اداری به واحد مشارکت‌های مردمی مجتمع و مدیر و ۲ کارشناس این واحد که هر سه خانم هستند، معرفی می‌شویم. در اشاره به مددجویان یا همان دختران معلول ذهنی حرکتی مجتمع، از مشکلات و نیازهای دارویی و زیستی و عاطفی «بچه‌های ما» و «دختران ما» با لحن و انرژی و احساسی مادرانه و خواهرانه سخن می‌گویند. این دختران در ۳بخش «بهاران»، «دریا» و «گلها» نگهداری می‌شوند. دختران بخش «بهاران» با وجود معلولیت‌های ذهنی و جسمی-حرکتی تا حدودی ارتباط‌پذیرتر هستند و بارقه‌هایی هرچند محدود از درک محیط و ابراز عواطف و توانایی برقراری ارتباط با دیگران در آنها به‌چشم می‌خورد، توجه و ابراز محبت را می‌فهمند و به آن واکنش نشان می‌دهند. دختران بخش «دریا» درک کمتری نسبت به محیط پیرامونشان دارند، فاقد احساسات و ادراکات قابل‌ذکر هستند و در شرایط ایزوله و خاصی تحت کنترل‌اند. حتی برخی ممکن است ناخواسته به خود و اطرافیانشان آسیب‌وارد کنند. دختران بخش «گلها» نیز دچار معلولیت ذهنی و خصوصا جسمی حادتری هستند و از کمترین توانایی حرکتی برخوردارند.

جمع کوچک ما بنا به ملاحظاتی که بخشی از آن در سطور قبل آمد، فقط اجازه و درواقع امکان بازدید از بخش «بهاران» را دارند. بنا به ملاحظات موجه دیگر ازجمله حفظ کرامت انسانی مددجویان، اجازه عکاسی از داخل بخش را هم نداریم.

درجه هوشیاری و ادراکی دخترها همچون درجه معلولیت جسمی‌شان متفاوت است اما اغلب آنها متوجه حضور آدم‌های تازه در آن محیط هستند و ابراز احساسات می‌کنند. دستی تکان می‌دهند یا دعوت می‌کنند نزدیک‌تر بروید تا چیزی برایتان بگویند.

«سهیلا» یکی از آنهاست. روی تختی که کنار دیوار است، رو به دیوار خوابیده و خطاب به یکی از پرستاران بخش با لحن تحکم‌آمیزی می‌گوید، برای یکی دیگر از پرستاران بخش باید فلان ساعت اضافه‌کاری بنویسند! باناهنجاری جسمی حرکتی، ازجمله اضافه‌وزن، پشت به همه رو به دیوار صحبت می‌کند.

مسئول بخش می‌گوید، سهیلا به‌طور مادرزادی نابیناست. از طریق ارتباط گفتاری با افراد ارتباط برقرار می‌کند. دیابت شدید دارد که با تزریق انسولین کنترل می‌شود. حافظه شنیداری‌اش به‌شدت قوی است و با یکبار شنیدن صدای آدم‌ها آنها را به‌خاطر می‌سپارد. مشکلات جسمی حرکتی‌اش بیش از مشکلات ذهنی است. مدام گوشش به‌صدای تلویزیونی است که بر دیوار بخش نصب است. سخت عاشق برنامه‌های عمو پورنگ و آرزویش این است که عمو پورنگ به ملاقاتش بیاید. کمی آن‌طرف‌تر «ژاله» روی تختش نشسته و بقچه‌ای زیر بغل دارد. مدام با دست اشاره و به زحمت کلمه «بیا!... بیا!...» را ادا می‌کند.

با هر قدم که آرام به تختش نزدیک می‌شوید، ذوق می‌کند و بقچه‌اش را که روی دست گرفته، جلوتر می‌آورد و درباره‌اش حرف می‌زند. حرف‌هایش نامفهوم است، پرستار بخش و مادریار ژاله، منظور این دختر را که تمام روزهایش را با این بقچه می‌گذراند، به ما می‌فهماند: ژاله لباس عروسی‌اش را داخل آن بقچه گذاشته و به‌همه می‌گوید قرار است وقتی داماد بیاید، اولین لباس را از بقچه‌اش درآورد و بپوشد...

هرکدام از این سیصد و چند دختر، چه خردک هوش و حواس و احساسی داشته باشند و به زبان بی‌زبانی‌شان بخواهند بگویند، چه ارتباطشان با دنیای پیرامونشان گسسته باشد، حکایتی دارند. یکی از اولین سوال‌ها درباره وضع و حال آنها این است که از کجا آمده‌اند، خانواده‌هایشان چه کسانی هستند و چطور از این مجتمع سردرآورده‌اند؟! به این سوالات مرضیه علی‌محمدی مدیر و سعیده تاران کارشناس واحد مشارکت‌های مردمی این مجتمع و آقایان فرهاد صادقی مدیر اجرایی مجتمع و حسین زاجکانیها رئیس هیات‌مدیره و مدیرعامل موسسه خیریه نیک‌آفرینان غدیر پاسخ می‌دهند. صادقی، نگهداری از این بچه‌ها را در چنین مجتمع‌هایی صرفا با وضعیت اقتصادی خانواده‌ها مربوط نمی‌داند چراکه مواظبت از آنها شرایط ویژه می‌خواهد. در کشورهای توسعه‌یافته نگهداری چنین بچه‌هایی با مشارکت و همراهی خانواده‌ها صورت می‌گیرد اما شرایطی هم برای خانواده جهت امکان نگهداری فراهم می‌شود. درباره این‌که این بچه‌ها چگونه پذیرش شده‌اند، می‌گوید خیلی از این بچه‌ها را بعد از تولد گذاشته و رفته‌اند، به‌اصطلاح مجهول‌الهویه محسوب می‌شوند. یا این‌که بعدا نمی‌توانند نگهداری‌شان کنند و رهایشان می‌کنند. مقام قضایی (دادستانی) کفیل اینها شده، برای مجهول‌الهویه‌ها شناسنامه صادر شده و سرپرستی آنها و مطرودان یا رهاشدگان هم به بهزیستی واگذار می‌شود. مجتمع توانبخشی امام علی(ع) به‌نیابت از بهزیستی نگهداری از آنان را به‌عهده دارد. صادقی بلافاصله به طرح درددل خود و درد اصلی این مجتمع می‌پردازد: مدارس و بیمارستان‌ها از نظر معماری و فضای کاری‌شان نقشه خاص خود را دارند. اما درخصوص مددجوهای چنین مرکزی به جای آن که ساختمان با وضعیت این بچه‌ها تطبیق داده شود و مناسب آنها ساخته شده باشد، بچه‌ها با ساختمان تطبیق داده می‌شوند! هر معلولی طبق استانداردها، اطراف تخت خود ۱۰ متر فضا می‌خواهد اما بچه‌ها در این مجتمع نزدیک هم چیده شده‌اند، این وضعیت باعث مشکلات جسمی بیشتر برای برخی از این بچه‌ها می‌شود. می‌گوید: سعی می‌کنیم برای حفظ کرامت انسانی این بچه‌ها که زبان گفتن و اعتراض و پای پیگیری ندارند، به نیابت از آنها به وضعیت فعلی‌شان معترض باشیم و برای ساخته‌شدن مکانی مناسب این بچه‌های دردمند و معصوم، از خیرین و نهادهای دولتی و غیردولتی و توانمندان توجه و کمک بطلبیم، چون دولت قرار نیست همه مشکلات را به‌طور کامل حل کند و مردم در چنین مواردی بهتر برنامه‌ریزی می‌کنند و بهتر توان کمک دارند، سرعت عمل نهادهای مردمی هم برای رفع این مشکلات بهتر است چراکه خود را درگیر ردیف بودجه و تخصیص اعتبار و مسائل اینچنینی نمی‌کنند.

مدیر مشارکت‌های مردمی این مجتمع هم اولین نیاز این بچه‌ها را مثل همه انسان‌ها، مکان خوب برای زندگی می‌داند و اضافه می‌کند: «هزینه‌های همین مکان نامناسب هم به سختی تامین می‌شود چون هیچ بودجه دولتی ندارد.» خانم علی‌محمدی با اشاره به ساختمان نیمه‌ساز کنار مجتمع می‌گوید: «این ساختمان که مدت‌هاست در حال ساخت است، برای ادامه ساخت نیاز به بودجه دارد. چون از ۷ طبقه آن فقط دو طبقه‌اش ساخته شده است. او هم روی کمک‌های مردم حساب باز کرده و ادامه می‌دهد: «تمام هزینه‌های مرکز اعم از پوشاک و غذا و داروی بچه‌ها با کمک‌های مردمی تامین می‌شود، به خاطر این‌که بچه‌ها کنترلی روی خودشان ندارند و لباس‌هایشان با مواد ضدعفونی کننده قوی شسته می‌شود، مصرف پارچه و پوشک خیلی زیاد است. جدا از معلولیتی که این دختران ما دارند، هرکدامشان هم بیماری‌های خاص خود را دارند بنابراین نیازهای دارویی و تجهیزات پزشکی و بیمارستانی هم دارند. ماهیانه حدود ۴۰ میلیون تومان دارو برای مجتمع خریداری می‌شود. البته مجتمع، واحد دندانپزشکی و ۴ پزشک دارد که به‌صورت شیفت شبانه‌روزی در حال خدمات‌دهی به‌مددجوها هستند.»

حرف‌های خانم تاران، کارشناس واحد مشارکت‌های مردمی مجتمع، برجنبه عاطفی نیازهای دختران معلول متمرکز است. «بچه‌های ما جذابیت خاصی دارند. تا با آنها کار نکنی متوجه نمی‌شوی که چه ارتباط‌های خوبی می‌توان با آنها برقرار کرد. محبت را می‌فهمند. ما که این دخترانمان را خوب می‌شناسیم، تمام هم و غم‌مان این است که حتی یک‌نفر را جذب کنیم تا بیایند و بچه‌ها را از نزدیک ببینند. حدود دوسوم این بچه‌ها از نعمت داشتن خانواده محروم هستند و سایه مهر و محبت خانواده بر سرشان نبوده. وقتی فردی با اخلاص و محبت قلبی می‌آید و دست نوازش بر سر اینها می‌کشد، خیلی ذوق می‌کنند و خوشحال می‌شوند.» به نظر خانم تاران، نیاز عاطفی بچه‌ها و تشنگی‌شان به مهر و محبت خیلی از نیازهای مادی آنها مهم‌تر است.

چون رئیس هیات‌مدیره و مدیرعامل موسسه خیریه نیک‌آفرینان غدیر به‌خاطر شرکت در جلسه‌ای در آن‌جا حضور ندارد، موفق به دیدارش نمی‌شویم اما ترجیع‌بند صحبت‌های او هم در لوح‌فشرده‌ای که به‌معرفی مجتمع و خدمات و برنامه‌های آن می‌پردازد، به ساختمان در حال احداث مربوط می‌شود. حسین زاجکانیها که جز سوابقش در عضویت یا مدیریت نهادهای مردمی و خیریه، مدتی نیز رئیس سازمان داوطلبان جمعیت هلال‌احمر بوده، همچنان بر نقش نهادهای غیردولتی و موسسات خیریه در حل مشکلات این مجتمع و امثال آن تاکید دارد و می‌گوید: «وضعیت ساختمان فعلی این‌جا که بیش از ۴۵ سال قدمت دارد، در ابتدا خیلی نامناسب‌تر بود و باید بهسازی می‌شد. بنابراین با کمک خیرین و شهرداری منطقه تعمیراتی انجام شد. داخل مجتمع نقاشی و پشت‌بام آن ایزوگام و محوطه‌اش آسفالت شد اما برای ادامه مسیر و خدمات‌دهی در خور شأن و حق و حقوق این دختران عزیز ما لازم است ساختمان جدید مجتمع هرچه زودتر ساخته و آماده بهره‌برداری شود. از زمانی که موسسه خیریه ما توفیق خدمت به این عزیزان را پیدا کرد، به فکر احداث ساختمانی با استانداردهای بین‌المللی در محوطه همین موسسه افتادیم و با کمک سازمان بهزیستی و سایر نهادها و موسسات دولتی و غیردولتی خصوصا خیرین بزرگوار، کار ساخت آن را با ۲۵۰۰ مترمربع سطح بنا و بیش از ۱۷ هزار مترمربع ساختمان با برآورد هزینه‌ای حدود ۲۵ میلیارد تومان آغاز کردیم که در حال‌حاضر دو طبقه آن ساخته شده است. ما برای تکمیل به‌موقع این ساختمان همچنان دست‌نیاز به سوی تمام خیرین بزرگوار دراز می‌کنیم.»

زاجکانیها می‌گوید: این دخترها از سراسر کشور به این‌جا آمده‌اند و ابتدا در اختیار سازمان بهزیستی بودند. از وقتی بهزیستی نگهداری شبانه‌روزی آنها را به این موسسه خیریه واگذار کرده، از افراد متخصص در امور کاردرمانی و فیزیوتراپی و دکتر روانشناس هم دعوت به‌کار کرده‌ایم چون معتقدیم این عزیزان ما، شهروندان خاص ما هستند و به‌صورت خاص هم باید به اینها توجه شود. مدیرعامل موسسه خیریه غدیر که این مجتمع را اداره می‌کند، به نکته ظریفی هم اشاره می‌کند: تعدادی از این عزیزان ما که در مجتمع نگهداری می‌شوند از خانواده سادات هستند. آنهایی که اهل پرداخت خمس هستند، می‌توانند با اجازه مراجع بزرگوار قسمتی از مبلغ خمس را برای صرف در ساخته‌شدن ساختمان جدید این مجتمع هزینه کنند.

در ظهر سرد و دلگیر یکی از ماه‌های زمستان که دود و غبار ناشی از هوای آلوده بر شهر خیمه‌زده، از مجتمع خارج می‌شویم. به یاد ژاله‌ها و سهیلاها و دست و پای معلول و جسم بال و پرشکسته این دخترها و لبخندها و ذوق و شوق‌های کودکانه و معصومانه‌شان، به یاد آن بقچه‌ای که سال‌هاست چیزی شبیه یک لباس یا تور عروس درون آن به نشانه امید و دلخوشی و رویای یک خوشبختی به دست‌نیامدنی مچاله‌شده، بغضم را فرو می‌خورم. نگاهی به مجتمع‌های عریض و طویل اطراف و ردیف برج‌های طاق و جفت خوش نشسته در چشم‌انداز شهر می‌اندازم و شعری از شاعر کاشانی را زمزمه می‌کنم:

«چرا مردم نمی‌دانند در گل‌های ناممکن هوا سرد است؟!...»

* اشاره به شعری از سهراب سپهری

نشانی مجتمع توانبخشی امام علی(ع): اتوبان ارتش- روبه‌روی مینی‌سیتی، بلوار نیروی‌زمینی- خیابان ازگل- خیابان توانبخشی- مجتمع توانبخشی امام علی(ع)

تلفن: ۲۲۴۵۲۵۱۰ و ۲۲۴۴۸۳۲۶

از درون

دلنوشته‌ای که شاید تکانمان دهد

معلمی در کما!

محمدرضا نیک‌نژاد
آموزگار

سال‌ها پیش با گذر از سد بلند کنکور وارد دانشگاه و رشته دبیری فیزیک شدم. با شور به کلاس‌های تمرین دبیری می‌رفتم و رویای آموزگاری همواره حسی دلنشین در من پدید می‌آورد. با این حس از دانشگاه به یکی از نابرخوردارترین مناطق کشور به آموزش گمارده شدم. روز نخست کار، یکی از هیجان انگیزترین روزهای زندگی‌ام بود.

جوانی پرشور که بی‌تاب رفتن به کلاس بود. دلم در سینه برای تپش جا کم آورده بود. آموزش را آسان‌تر از آنچه که می‌اندیشیدم، یافتم. در آن روزها گمان می‌کردم با اندوخته‌های دوران دانشگاه و با انرژی فراوان انگیزه و علاقه به آموزش و فیزیک، می‌توانم فرآیند یادگیری را دگرگون کنم. یکی، دو سال نخست کارم، برای کلاس‌های تقویتی و کمک آموزشی که برای بچه‌های ضعیف کلاسم برگزار می‌کردم، حق‌التدریس دریافت نمی‌کردم و این مایه شگفتی همکارانم شده بود. در کلاس از نشستن خبری نبود و ایستاده و سرشار از انرژی و عشق، از درس، فرمول و آزمایش سخن می‌گفتم و خویش را در آموزش و فیزیک گم شده می‌دیدم. خصوصی رفتن را حرام! و آموزشگاه‌های آزاد را کج‌راهه‌ای بزرگ بر مسیر پرپیچ و خم آموزش می‌پنداشتم.

با بچه‌ها آنچنان دوست بودم که بسیاری از آنها هنوز هم پس از سال‌ها تلفنی از من یاد می‌کنند. بارها خانواده‌ها با پیشنهاد و پافشاری بچه‌ها، من و همسر تازه عروسم را به خانه‌هایشان دعوت می‌کردند و من نیز همواره پیگیر بسیاری از گرفتاری‌ها و دردهای ایشان بودم. هنگام زاده‌شدن فرزندم تا روزها برایش هدیه می‌آوردند و مرا برای به خانه‌آوردن هدیه‌ها به سختی می‌انداختند. با گذر روزگار دیگر زیر زمین نمور، کوچک و کم‌نور اجاره‌ای، جای درخوری برای زندگی همسر و رشد کودکم نبود. اگرچه این روش زندگی را من پذیرفته بودم اما بچه و مادرش تعهدی برای گذراندن چنین شرایط سختی را نداده بودند. آرام‌آرام مقایسه شغل، درآمد، خانه و ... با شغل‌های دیگر جانم را می‌آزرد و تنم را می‌فسرد.

چندسال از معلمی‌ام می‌گذشت و بی‌خانگی و اجاره‌های سرسام‌آور کمرم را خم کرده بود. بی‌پولی‌های پایان ماه و دراز کردن دست خواهش پیش دیگران به هر دلیلی شرمسارم می‌کرد. فشارهای پیش گفته از سویی و هم‌سخنی و همنشینی با فرهنگیان پیشکسوت خسته و بی‌انگیزه و ریشخندهای همیشگی آنها بر تلاش‌های بی‌مزد و چشمداشتم از دیگر سو، آهسته‌آهسته از تلاش‌هایم کاست و از من معلمی حرفه‌ای! ساخت.

اکنون دیگر از آن شور و شادی نخستین خبری نیست. همواره خسته به کلاس می‌روم و خسته‌تر بازمی‌گردم. تاب شیطنت‌های بی‌مرز و گاه بی‌ادبانه دانش‌آموزان را ندارم. اصلا مگر می‌شود در یک کلاس ۴۰ دانش‌آموزی به روی کسی خندید. یک لبخند کوچک و روی خوش نشان دادن به بچه‌هامان و سر و صدا و آشفتگی و فریادها و روی میز و تخته و در و دیوار زدن‌هایم و آرام‌نشدن بچه‌هامان!

چند روز پیش به آینه نگاه می‌کردم، دیدم آن‌قدر به خاطر کنترل دانش‌آموزانم اخم کرده‌ام که چین و چروک‌های چهره‌ام ثابت شده و از من فردی اخمو ساخته‌اند. اکنون در کلاس به اندازه نیاز درس می‌دهم - نه بیشتر و نه کمتر - دانش‌آموزان را تنها به هدف نمره‌آوری، در آزمون نهایی درس می‌دهم.

به پیشواز تعطیلات می‌روم و یک روز آسایش از دانش‌آموزان پرشمار و بی‌انگیزه و مدرسه‌های انگیزه‌کش و بی‌رنگ از شادی و نشاط جوانی را غنیمت می‌شمارم. انرژی خود را باید به‌گونه‌ای حساب شده به کار گیرم تا بتوانم عصرها و پس از پایان شغل دومم در مدرسه! تا شب در کلاس‌های نوبت عصر کار کنم یا اگر معلم زرنگی باشم در یک آموزشگاه دست به‌کار شوم و پس از آن نیز درآمدم را با چند کلاس خصوصی بیفزایم. این‌گونه توانسته‌ام شغل اولم! - یعنی کار بیرون از مدرسه - را سر و سامانی بدهم. البته گاهگداری نیز در اندیشه شغل سوم - مانند خرید و فروش مسکن یا طلا و دلار - می‌افتم اما به رسم بسیاری از معلمان، چندان دلیری آن را ندارم و از آن هراسناکم که اندک اندوخته‌ای که سال‌ها با زجر و تلاش بسیار به دست آورده‌ام را در چنین اقتصاد ناپایداری به چشم بر هم زدنی از کف بدهم. اگرچه همواره همکارانی را که از ساخت و ساز، خرید و فروش زمین و سکه و دلار و حتی پادویی بنگاه‌های مسکن به نان و نوایی رسیده‌اند را نه‌تنها من، که دیگر همکاران به چشم کامیاب‌ترین معلمان! می‌نگرند.

کلاس‌های رنگ‌ورو رفته و کسل کننده و آکنده از دانش‌آموزان بی‌انگیزه - که خود نیز قربانی شرایط آموزشی‌اند- خسته‌ام کرده است، همکاران نالان از معیشت و منزلت دست نایافتنی و گفت‌وگوهای تکراری و هر روزه از سنجش دستمزد خویش با دیگر کارمندان دولت و حرفه‌های دیگر، مانند سوهان به جانم می‌افتد و شکنجه‌ام می‌دهد. گاه همکارانی را می‌بینم که در دوران بازنشستگی، هنوز هم بی‌خانمانند و یکی‌شان همین چند ماه پیش بی‌هیچ خانه‌ای چهره در نقاب خاک کشید. بی‌گمان آموزش، دانش‌آموزی و آموزگاری سال‌هاست که گرفتار گردآبه‌ای به گرد خود می‌چرخد و برچسب نهاد مصرفی و هزینه‌بر، بدجوری بر پیشانی‌اش چسبیده است. در این هیاهوی اقتصاد و کالایی‌شدن بسیاری از ارزش‌ها حتی آموزش و آموختن، من نیز کلاه خویش را سخت چسبیده و خر مراد را لنگان لنگان پیش- که چه عرض کنم- به سوی هدفی ناروشن می‌رانم تا چه پیش آید و روزگار کی و کجا نقطه پایانی بر سرنوشت معلمی‌ام بگذارد. بی‌گمان معلمی سال‌هاست که در کماست!

> اکنون دیگر از آن شور و شادی نخستین خبری نیست. همواره خسته به کلاس می‌روم و خسته‌تر بازمی‌گردم. تاب شیطنت‌های بی‌مرز و گاه بی‌ادبانه دانش‌آموزان را ندارم. اصلا مگر می‌شود در یک کلاس ۴۰ دانش‌آموزی به روی کسی خندید. یک لبخند کوچک و روی خوش نشان دادن به بچه‌هامان و سر و صدا و آشفتگی و فریادها و روی میز و تخته و در و دیوار زدن‌هایم و آرام‌نشدن بچه‌هامان!